

محقق غیاث

امپراتوران و دزدان دریایی

عهد کهن و عصر جدید - تروریسم بین‌المللی در جهان واهی
ترجمه محسن عسکری جهقی

چامسکی، نوام، ۱۹۲۸م.
امپراتوران و دزدان دریایی: عهد کهن و عصر جدید: تروریسم بین‌المللی در جهان
واقعی / نوام چامسکی: ترجمه محسن عسکری جهقی - تهران، نشر ثالث: ۱۳۹۷.
ص. ۳۹۸
شابک ۹۷۸-۶۰۰-۲۰۵-۲۸۵-۶ ISBN 978-600-405-285-6

عنوان اصلی: Pirates and Emperors, Old and New:
International Terrorism in the Reas World, 2002
تروریسم
روابط بین‌المللی
اعراب و اسرائیل - مناقشات
ایالات متحده - روابط خارجی - ۱۹۸۱ - ۱۹۸۹م.
United States-Foreign Relations-198101989
عسکری جهقی، محسن، ۱۳۵۳ - مترجم.
الف - ج ۱، ۶۴۰ H^۰
۹۵۶/۰۲



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم

ف. شگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸

تور: بان کریمخان / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه همکف

تلفن گویا: ۷-۷۶-۰۰۰-۸۸۳۰۲۴۴-۸۸۳۱۰۵۰۰-۸۸۳۱۰۷۰۰-۸۸۸۶۱۶۶۶

سایت اینترنتی: www.saleesplication.com

پست الکترونیک: info@salessplication.com - salessplication@gmail.com

■ امپراتوران و دزدان دریایی: عهد کهن و عصر جدید: تروریسم بین‌المللی در جهان واقعی

• نوام چامسکی • ترجمه محسن عسکری جهقی • ناشر: نشر ثالث

• مجموعه فلسفه و علوم اجتماعی

• چاپ اول: ۱۳۹۷ / ۱۱۰۰ نسخه

• لیتوگرافی: ثالث • چاپ: سازمان چاپ احمدی • صحافی: مینو

• کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 978-600-405-285-6

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۲۰۵-۲۸۵-۶

فهرست

.....	۱۵	دیاچه‌ای بر	۹
.....	۹۸۶	دیاچه‌ای بر چاپ	۱۷
.....	(۲۰۰۲)	مقدمه	۲۹
.....	(۱۹۸۱)	۱. سلطه بر اندیشه‌ها: پرونده خاورمیانه	۶۳
.....	(۱۹۸۶)	۲. تروریسم خاورمیانه و نظام ایدئولوژیک ایالات متحده آمریکا	۹۹
.....		۳. لیبی در گفتمان اهریمن‌شناسانه آمریکا	۱۸۳
.....	(۱۹۹۶)	۴. نقش آمریکا در خاورمیانه (پانزدهم نوامبر)	۲۲۷
.....		۵. تروریسم بین‌المللی؛ از خیال تا واقعیت	۲۵۷
.....		مفهوم تروریسم	۲۶۰
.....		تروریسم و فرهنگ سیاسی	۲۶۲
.....	۱۹۸۰	تروریسم بین‌الملل در دهه	۲۷۵
.....		دوران پیش از طاعون	۲۷۸
.....		معیار: تروریسم خُرد	۲۸۴
.....		ترور و مقاومت	۲۸۸
.....		اقدام تلافی‌جویانه و تروریسم	۲۹۸
.....		از نصر گرای شدید تا دکترین ضرورت	۲۹۹

۶. جهان پس از یازدهم سپتامبر ۳۰۳

۷. آمریکا/اسرائیل در مقابل فلسطین (مه ۲۰۰۱) ۳۲۳

پی‌نوشت‌ها ۳۷۳

www.ketab.ir

مقدمه

(۲۰۰۲)

پیامدهای حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به اندازه‌ای سترگ و سهمناک بود که برای یادآوری آن هر ته‌ضییحی اضافه است و تنها عبارت «یازده سپتامبر» کفایت می‌کند. تقریباً همگان باور دارند که چنان پس از این رویداد به عصر تازه‌ای وارد و عصر «ترور و وحشت» آغاز شد و همه چیز رنگ دیگری به خود گرفت. بی‌شک حادثه یازدهم سپتامبر جایگاه بسیار بزرگی در سوابق تاریخی تروریسم خواهد داشت، اما نکته مهم آن است که چرا این واقعه تروریستی تا این اندازه اهمیت دارد. بی‌تردید کسانی که با تاریخ گذشته و حال آشنایی دارند به خوبی می‌دانند که متأسفانه ابعاد این فاجعه تروریستی دلیل اصلی این ماجرا نیست، بلکه چون در این حادثه افراد بی‌گناه هدف قرار گرفتند باعث آن دوچندان شد. این که پیامدها و عوارض این ماجرا چه خواهد بود کاه دهنده این نکته بستگی دارد که اغنیا و قدرتمندان چگونه به این حادثه اندوهناک می‌نگرند و چگونه آن را تفسیر می‌کنند. زیرا آن‌ها به خوبی واقفند که دیگر نمی‌توانند از عواقب جنایاتی که خود بر دیگران تحمیل می‌کرده‌اند در امان بمانند و نمی‌دانند دیگران چگونه به جنایات آن‌ها واکنش نشان خواهند داد. در این باره لازم است به چند واقعیت توجه کنیم:

۱. عصر «ترور و وحشت» دور از انتظار و پیش‌بینی‌ناپذیر نبود.

۲. یازدهم سپتامبر که «جنگ علیه تروریسم» اعلام شد هیچ نکته تازه‌ای در خود نداشت. این راهبرد در گذشته‌ای نه‌چندان دور اجرا شده بود و نحوه‌ای که به اجرا درآمد به سختی می‌تواند در روزگار امروز مفید باشد.

زیرا نخست این که گرچه هیچ کس نمی‌توانست جنایات یازدهم سپتامبر را به طور مشخص پیش‌بینی کند، اما چندی بود که بسیاری دریافته بودند با پیشرفت پیش‌گیر تکنولوژی و صنعت، جهان صنعتی به زودی تسلط انحصاری و تام و تمام خود را در خشونت‌ورزی از دست خواهد داد. خیلی پیش‌تر از یازدهم سپتامبر، قاچاق غیرنظامی و انبوه اسلحه به ویژه سلاح‌های کشتار جمعی به ایالات متحد آمریکا با اهمیت بالای نود درصد همراه بود.^(۱) در میان تمام تهدیدهای بالقوه «بمب‌های هواکرچک»، «بمب‌های کثیف»^۱ و انواع گوناگون «بمب‌های بیولوژیک» بسیار خطرناک است. منفجر کردن هر کدام از این بمب‌ها به توانمندی یا سازماندهی خاص غیرمتعارفی نیاز ندارد، ضمن این که برخورد با منبع و عامل ترور نیز کار چندان ساده‌ای نیست، زیرا شناسایی تروریست‌ها آسان نیست. نه ماه پس از حادثه یازدهم سپتامبر، بحران «حملات سیاه‌خیم» به وجود آمد که بسیاری از تحلیل‌گران باور داشتند این حملات بسیار هولناک‌تر از یازدهم سپتامبر بوده است.^(۲) شناسایی تروریست‌ها به اندازه‌ای آسان است که سازمان اف.بی.آی گزارش داد در باره عوامل و منشأ اصلی و برنامه‌ریزی اصلی حادثه یازدهم سپتامبر تنها به فرضیه‌های نامطمئن دست یافته است. اساساً سازمان‌ها که پیش از این تصور می‌شد باید خارق‌العاده‌ترین نظام‌های تحقیقات بین‌المللی را در جهان در اختیار داشته باشند، بنا بر اعتراف خود نتوانستند به نتایج ملموسی دست یابند.

۱. بمب کثیف نوعی سلاح انفجاری است که در آن از یک انفجار غیرهسته‌ای برای پراکندن مواد پرتوزا و آلوده کردن محیط استفاده می‌شود. گرچه در بمب کثیف از انفجار هسته‌ای استفاده نمی‌شود اما به دلیل آلودن محیط به مواد رادیواکتیو گاه جزو سلاح‌های هسته‌ای به شمار می‌رود. — م.

گزارش اف.بی.آی به خوبی نشان می‌دهد که در شناسایی مجریان و برنامه‌ریزان حملات سیاه‌زخم ناکام بوده و هیچ سرنخی به دست نیاورده است. هرچند بیش‌تر این منابع در آزمایشگاه‌های مختلف فدرال در ایالات متحد آمریکا باقی ماند و هزینه‌های بسیار هنگفتی نیز برای انجام این تحقیقات اختصاص یافت.

در مورد دومین نکته‌ای که ذکر آن رفت، بسیار مهم است که به خاطر داشته باشیم حرج بوش اولین نفری نبود که یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ «جنگ علیه ترور» را اعلام کرد. بلکه این اقدام یکبار قبل از وی نیز انجام شده بود. بیست سال پیش از این، بر سر شماره یک (رونالد ریگان) با همان ادبیات و تقریباً شخصیتی شبیه جرج بوش چنین اظهاراتی بر زبان رانده بود. دولت ریگان وعده داد «غده سرطانی تروریسم را که بدن دنیای ما را به دوران بربریت و توحش بازمی‌گرداند ریشه‌کن کند» او آمریکای جدید را خاور میانه و مدیترانه را منابع اصلی بلای اهریمنی تروریسم می‌دانست. از آن پس، مسئله و ریشه‌کن کردن این بلای اهریمنی در این دو منطقه از جهان به پوش‌هایی تبدیل شد که برای یک دهه در وزارت امور خارجه آمریکا بالاترین اولویت بود. سیاست‌های آمریکا در خصوص آمریکای مرکزی به سرعت به جنبش مردمی بسیار بزرگی دامن زد که در نوع خود منحصربه‌فرد بود و در جامعه آمریکا ریشه‌های بسیار عمیقی داشت و اقداماتی که صورت گرفت بی‌همتا بود. با این حال، در دوران جنگ آمریکا در هندوچین و سایر غارت‌ها و یورش‌های آمریکا در بیش‌تر نقاط جهان، اکنون نیز کم‌تر کسی به این فکر می‌افتاد که به یکی از روستاهای منطقه جنگ‌زده برود و به قربانیان این حادثه کمک کند یا با حضور خود در آن مناطق، از مردم محلی در برابر حملات خارجی‌ان و متحدانشان محافظت کند. دولت رونالد ریگان و خود وی نیز سخن‌های بسیاری در باره «جنگ علیه ترور» بر زبان راندند. ریگان و دولتش جای خود را در جنبش مردمی مبارزه با تروریسم دولتی و بین‌المللی باز کرد، اما در عمل و بر اساس آنچه متعارف بود این نکته مکث می‌ماند که تنها باید با جنایت‌ها و اقدامات

تروریستی «دیگران» مقابله می‌شد و این احساسات مردمی را برمی‌آشفته. بیش‌تر آنچه در پی می‌آید از میان انبوه نوشته‌هایی است که در دهه ۱۹۸۰ در باره این موضوع به رشته تحریر درآمد و به باور من با آنچه در آینده اتفاق افتاد ربط بسیار وثیقی دارد.^(۳) آمریکا برای مقابله با این «عده سرطانی» در آمریکای مرکزی، هندوراس را به پایگاه خود تبدیل کرد و جان نگروپوته در تمام آن سال‌های پرخشونت به عنوان سفیر آمریکا مسئولیت این مبارزه را به عهده گرفت. جالب آن که جرج بوش نیز در سال ۲۰۰۱ نگروپوته را مسئول بررسی و تدوین محتوای سیاسی مبارزه با ترور به سازمان ملل متحد معرفی کرد و نگروپوته که در واقع جرج بوش نماینده دو بود، در مبارزه با تروریسم به نمایندگی آمریکا در سازمان ملل منصوب شد. دونالد رامسفلد نیز در تمام سال‌های پرجنایت و خونبار دهه ۱۹۸۰ نماینده ویژه رونالد ریگان در خاورمیانه بود که در دوره جدید مبارزه با تروریسم در زمان جرج بوش مسئولیت وزارت دفاع و تدوین محتوای نظامی مبارزه با ترور را بر عهده داشت. سلسله سران و چهره‌های سرشناسی که در دوره جدید مبارزه با ترور اثرگذار و برنامهریزان بودند از حضور خود در موج اول مبارزه با ترور در زمان رونالد ریگان تجربه‌های بسیار زیادی کسب کرده بودند.

دولت رونالد ریگان در هر دو سطح آمریکای مرکزی و خاورمیانه جنایت‌های تروریستی بسیار فاجعه‌آمیزی رقم زد و به گونه بسیار زننده‌ای همه ارزش‌هایی را که مدعی بود برای آن مبارزه می‌کند زیر پا گذاشت. جنایاتی که در خاورمیانه رخ داد با اختلاف بسیار زیاد با سایر فجایعی که تا آن زمان روی داده بود، به ویژه در لبنان و در بسیاری از مناطق زیر اشغال نیروهای نظامی اسرائیل، به نابودی و خونریزی‌های بسیار منجر شد. آمریکای مرکزی شاهد فجایع بسیار عذاب‌آورتری بود. فرماندهان تروریست این فجایع در واشنگتن حضور داشتند و عوامل و دست‌نشاندهان آنان جنایت‌های بسیاری آفریدند. دولت نیکاراگوئه یکی از اهداف آمریکا در آمریکای مرکزی بود. این کشور در اقدامی قانونی و متمدنانه مثل

تمام کشورهای که به آن‌ها حمله می‌شود، به نهادهای بین‌المللی شکایت کرد. دیوان بین‌المللی دادگستری به نفع نیکاراگوئه رأی داد و به صراحت اعلام کرد آمریکا در به کار بردن غیرقانونی نیروی نظامی علیه نیکاراگوئه کاملاً گناهکار است و بسیاری از تعهدات بین‌المللی را زیر پا گذاشته است. این دادگاه به واشنگتن حکم کرد تا اقدامات تروریستی بین‌المللی خود را هرچه سریع‌تر خاتمه دهد و به نحو مقتضی همه خسارت‌های وارد شده را جبران کند. اما آمریکا با تکبر فراوان به حکم دیوان بین‌المللی دادگستری و قوی نهاد و اعلام کرد از آن‌جا که سایر کشورهای جهان را با این زمینه همعقیده نیستند، ناچاریم برای آنچه در حوزه قلمرو ما قرار دارد یک شبه تصمیم بگیریم و در این مورد خاص تصمیم آمریکا به راه انداختن جنگی ترسناک علیه نیکاراگوئه بود. دولت آمریکا در آن مقطع با حمایت‌های بی‌دریغ هر دو حزب جمهوری خواه و دموکرات بر جنایات خود افزود. نیکاراگوئه دست به دامان شورای امنیت سازمان ملل شد، اما آمریکا بی‌درنگ قطعنامه‌ای را که در شورای امنیت مطرح شد به واز تصمیم دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص نیکاراگوئه حمایت می‌کرد و از تمام دولت‌های جهان خواسته بود به قوانین بین‌المللی احترام بگذارند و توکل بر نامه مشابهی در مجمع عمومی سازمان ملل مطرح شد که آمریکا همراه یکی دو کشور متحدهانش به آن رأی منفی داد. رؤسای جمهور دولت‌های آمریکای مرکزی هم این را پوشیدند برای این بحران راه حل سیاسی پیدا کنند. اما آمریکا با نادیده انگاشتن همه این تلاش‌ها بر شدت خشونت و جنایات خود افزود. زمانی که نیکاراگوئه سرانجام تسلیم شد رسانه‌های ملی چیزی برای پنهان کردن نداشتند و با برشمردن روش‌هایی که تروریست‌ها به کار گرفته بودند نتوانستند شور و شغف خود را پنهان کنند و به جهانیان اعلام کردند که آمریکاییان امروز در این سرخوشی با هم متحدند و از پیروزی آمریکا در بازی جوانمردانه‌ای که از سرگذرانیده است، بسیار خرسندند (نیویورک تایمز). در سراسر آمریکای جنوبی و در میان سایر ملل، ارتشی نبود که

بتواند با آمریکا مقابله کند. جنایاتی که انجام می‌گرفت از سوی نیروهایی بود که خود آمریکا آن‌ها را آموزش داده و مسلح کرده بود و دولت‌هایی که در این بازی به شبکه تروریسم بین‌المللی آمریکا پیوسته بودند، بسیار افراطی‌تر از کسانی رفتار می‌کردند که در نیکاراگوئه به جنایت دست می‌زدند و به اندازه کافی رعب‌آور و خونخوار بودند. جنگ‌های ایالات متحد آمریکا در آن اراضی با توحش و خونریزی بسیاری همراه بود که در کلام نمی‌گنجد. در نتیجه جنگ‌های آمریکا در مناصق ویران‌شده، بیش از دویست هزار نفر کشته و میلیون‌ها نفر آواره و یتیم شدند. یکی از اهداف بسیار بارز آمریکا در جنگ علیه تروریسم همانا کلیسای کاتولیک بود که به زعم آمریکا گناهی نابخشودنی مرتکب شده بود. کلیسا برخلاف روش دول که همواره در خدمت اربابان زر و زور بود این بار ترجیح داده بود به تقوا خدمت کند. کشیشان، راهبه‌ها و حقوقدانانی که برای کلیسا کار می‌کردند با تمام تن به سر می‌دیدند و بدبخت فلک‌زده کمک می‌کردند تا کنترل بخشی از امور زندگی خود را بدست گیرند و بنابراین اکنون برجسب «کمونیست» بر آن‌ها خورده بود و باید ریشه‌کن می‌شد. آن دهه با ترور اسقف اعظم محافظه‌کاری آغاز شد که صدای خاموشان جامعه خود را با قتل‌عام فجیعانه شش چهره روشنفکری و راهب یسوعی خاتمه یافت. در هر دو مورد واشنگتن و عوامل دست‌نشانده‌اش چنین جنایاتی را مرتکب شد، بودند این رویداد بسیار فراتر از رویدادهایی نمادین بود. اما در میان همه کسانی که دست به این آتش داشتند هیچ توجهی برنینگ‌یخت. شاید کسی حتا نام آن شش روشنفکر راهب یسوعی را هم نداند اما این وضعیت در باره چهره معارضانی که در کشور دشمن آمریکا حضور دارند به کلی متفاوت است. در نظر داشته باشید که این راهبان یسوعی زندانی یا تبعید نشده بودند بلکه مغز آن‌ها مثلاًشی شده بود. تصور کنید کرم‌لین و نیروهایی که آموزش داده بود با معارضان و مخالفان خود چنین رفتاری می‌کردند، آن‌گاه این رفتار به عنوان فجیع‌ترین جنایت روسیه در تاریخ ثبت می‌شد.

حقایق بسیار شفاف و روشن است. مکتب آمریکایی با غرور و افتخار اعلام کرد که تکنولوژی «آزادسازی» و استقلال‌طلبی شورشیان در نیکاراگوئه با کمک ارتش و نیروهای نظامی آمریکا شکست خورد و این امر به لطف نیروهای میسر شد که آمریکا در دولت‌های دست‌نشانده و وابسته به خود آموزش داده بود. پیروزی آمریکا در این قبیل بازی‌های ناجوانمردانه هزاران نعش تکه‌تکه‌شده بر جای گذارد و میلیون‌ها زندگی را به نابودی کشاند و جدا از آن، بحران بسیار فجیع نیست. حیطی نیز به بار آورد. پس از آن که آمریکا سرانجام در نیکاراگوئه به پیروزی رسید، کشور به رتبه فقیرترین کشور جهان بعد از هائیتی تنزل یافت که دست قضا بود یکی از قربانیان بزرگ دخالت‌ها و خشونت‌ورزی‌های آمریکا در یک قرن اخیر بود و همراه کوبا شدیدترین تحریم‌های تحمیلی آمریکا را تحمل می‌کرد. بر اساس برآوردهای سازمان ملل، در سایر مناطق آمریکای جنوبی سیاست‌های اقتصادی تئولیرال نظیر قمع یارانه‌های دولتی و افزایش مالیات بر فروش و تجارت باعث شده بود اوضاع اقتصادی قرا به شدت رو به وخامت بگذارد. در چهار کشور خشکسالی‌زده آمریکای مرکزی هزینه اجتماعی و رفاهی برای مستمندان و فقرا و مردم آسیب‌دیده، معادل صد و شصت و یک درصد از درآمد ملی و این میزان یک‌ششم کشورهای آمریکای لاتین است که در این امر نیز به اندازه کافی فاجعه‌بار است. یازدهم ژوئن ۲۰۱۱ سازمان خواربار جهانی سازمان ملل گزارشی را به نشست سالانه این سازمان در رم ارائه کرد که نشان می‌دهد تعداد افرادی که در آمریکای مرکزی از سوء تغذیه بسیار شدید رنج می‌برند طی یک دهه گذشته از ۳۰ درصد افزایش پیدا کرده است، به گونه‌ای که از جمعیت بیست و هشت میلیونی ساکن در این منطقه، نزدیک شش میلیون و پانصد هزار نفر از سوء تغذیه رنج می‌کشند.^(۴)

نهادهای وابسته به سازمان ملل در پی یافتن راهی برای درمان و کنترل این بحرانند، اما بدون اصلاحات گسترده ارضی در این مناطق تلاش‌های آنان فایده

چندانی نخواهد داشت و تنها نهادی که می‌توانست با در نظر گرفتن جوانب، گوناگون اصلاحات ارضی را به طور کارآمد و مؤثر انجام دهد، به گونه‌ای که به نفع فقرا و آسیب‌دیدگان باشد، در جنگی که واشنگتن علیه تروریسم به راه انداخته بود نبود شد. پس از این جریان‌ها بود که دموکراسی رسمی آمریکایی در نیکاراگوئه نهادینه شد، اما بیش از همه، تنها ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان را تحت تأثیر قرار داد. در نظرسنجی‌هایی که در سراسر نیمکره صورت گرفت اعتقاد و باور مردم به دموکراسی به نحو بسیار چشمگیری کاهش یافته بود؛ زیرا تمام زیرساخت‌های اجتماعی دموکراسی کارآمد و واقعی در جامعه از میان رفته بود و از بحر سوءسازیم دموکراسی رسمی از سوی نهادهایی بر جامعه تحمیل می‌شد که با سیاست‌های نولیبرالی خود فضای مشارکت دموکراتیک واقعی مردم و نقش‌آفرینی آن‌ها در سرنوشت خود را به شدت تنگ کرده بود. توماس کاروترز^۱ که در دولت ریگان مسئولیت پروژه‌های «ارتقای دموکراسی» را به عهده داشت، برنامه‌های آمریکا را تحت عنوان «اعطاء دموکراسی به آمریکای لاتین» بررسی کرد و در این بازبینی به این نتیجه رسید که این سیاست‌ها در ذات خود بسیار صادقانه بوده‌اند اما نتیجه‌ای جز شکست و بار نیاورده‌اند و این شکست چیزی جز یک شکست نظام‌مند به معنای واقعی نیست. مناطق جنوبی هرکجا نفوذ و میزان اثرگذاری و دخالت واشنگتن کم‌تر بود، موفقیت‌های بزرگ‌تری به دست آمده بود و هر کجا که نفوذ و دخالت‌های آمریکا بیش‌تر بود موفقیت‌های کم‌تری به بار می‌نشست. هر جا آمریکا بالاترین نفوذ و اثرگذاری داشت، کم‌ترین میزان موفقیت ثبت می‌شد؛ هرچند دولت رونالد ریگان بسیار تلاش می‌کرد با این روند مبارزه کند. کاروترز نتیجه می‌گیرد که این امر از آن‌جا ناشی می‌شود که واشنگتن می‌کوشد اسلوب و پایه‌های بنیادین جوامع غیردموکراتیک را به همان نحو که هستند، حفظ کند و از هر گونه تغییر بنیادین و مردمی به شدت می‌پرهیزد. این

روند به طور طبیعی چیزی بیش از اصلاحاتی محدود و از بالا به پایین نخواهد بود و تغییرات دموکراتیک محدودی را ایجاد می‌کند؛ زیرا آمریکا نمی‌خواهد ساختار اصلی قدرت را در کشورهایی که سال‌ها با آن‌ها همپیمان بوده از بین ببرد و نظام کاملاً تغییر یافته‌ای جایگزین آن کند. کاروتز نقد و نگاه لیبرال خود را در این تحلیل نادیده می‌انگارد، چون به خوبی بر نقطه ضعف دائمی و جاودان آن آگاهی دارد و برای آن هیچ گزینه دیگری ارائه نمی‌دهد. او به خوبی می‌داند این گزینه که به آن «مردم اجازه داده شود تا به طور معناداری در جامعه صدای خود را به گوش حاکمان برسانند و در امور خود به طور معناداری مشارکت داشته باشند» هیچ‌گاه در دستر کار آمریکا نبوده است.^(۵)

در فرهنگ سطح پایین تر ریسیم، جنایت‌هایی که بر اثر جنگ با ترور به وجود می‌آید همراه هم می‌دهند. این خم به ابروی کسی نمی‌آورد و تنها به برخی ملاحظات تاکتیکی محدود می‌شود. سازمان‌های حقوق بشری، گروه‌های مذهبی وابسته به کلیسا و بسیاری از دیگران درباره جنایات‌های یادشده گزارش‌های بسیار مفصلی ارائه داده‌اند و پای این گزارش‌ها حتی به برخی از رسانه‌ها نیز باز شده است. اما بیش‌تر آن‌ها تنها با عذرخواهی‌های شرمگیزانه به دروغ فراموشی افتاده است. قرار نیست همه این رویدادها و گزارش‌ها چیزی در باره جنگ علیه ترور به ما بیاموزند. بسیاری از این رویدادهای فاجعه‌بار از متن تاریخ حذف شده‌اند یا حتی در عصر حاضر بسیاری برای این رویدادهای تاریخی به عنوان «پیشینه ده رگراسی» هورا کشیده‌اند. با وجود تهدید بسیار خطرناک «دموکراسی واقعی» حاکمان و اصلاحات واقعی که به جنگ آوردن آن بسیار خونبار بود، آمریکای مرکزی به همان سال‌های دهشتناک و مبهم اولیه خود بازگشت. این در حالی بود که بسیاری از مردمان آن منطقه در سکوت مطلق رنج‌های بسیاری متحمل می‌شدند و همزمان سرمایه‌گذاران خارجی دست در دست ساختار سنتی قدرت که از دیرباز از متحدان آمریکا بود، به پرکردن جیب‌هایشان مشغول بودند.

واکنش سراسری به تمام این تحولات احساس خوبی را در میان استعمارگران ایجاد کرد. آن‌ها با بهره‌گیری از سخنان بسیار درخشان هگل در بارهٔ مردمان فرودست بر این باور بودند که اگر مردمان آمریکای مرکزی بخواهند قدهلم کنند باید به بهانه تروریسم بین‌الملل سر آن‌ها را به تاق کوبید که اتفاقاً در سطح انظار عمومی نیز دلیل بسیار موجه و قابل افتخاری است! اما اگر مردم فرودست تمام مصائب را در سکوت و آرامش تاب آورند می‌توان فلاکت و بدبختی آن‌ها را نادیده انگاشت و به روی خود نیاورد، چون آن‌ها نه انسان بلکه فقط «چیزهایی» اند و زندگیشان ارزشی ندارد. تاریخ در این زمینه درس‌های بسیار روشنی به ما داده است. با این به آمریکای مرکزی در دههٔ ۱۹۹۰ به طور کامل از دیده‌ها محو شد، مبارزه و جنگ با تن در سایر کشورها همچنان از اولویت‌های سیاست‌های آمریکا به شمار می‌رفت. حال که ارتش آمریکا تکنولوژی «استقلال‌طلبی و آزادی‌خواهی» را به طور کامل نامرکز کرده، کارها و وظایف جدیدی برای آن تعریف شد. در نیمکرهٔ غربی، هائیتی و کوبا مرکز توجهات شدند. آمریکا مانند تمام دههٔ ۱۹۸۰ همچنان از خشونت‌های دولت‌ها به عارضان و مردم با گشاده‌دستی تمام حمایت می‌کرد. اما سال ۱۹۹۰ مشکلات جدیدی وجود آمد و در نهایت بهت و شگفتی بسیاری از ناظران جهانی، کشیشی مردم در انتخاباتی آزاد قاطعانه رقبای خود را شکست داد و به پیروزی رسید. وی این پیروزی را رهون موج عظیم حمایت‌های مردمی در مناطق روستایی و محروم بود که سال‌های سال کسی به آن‌ها توجه نمی‌کرد. دولت دموکراتیک بلافاصله با یک کودتای نظامی سرنگون شد و کودتاچیان بی‌درنگ به سیاست‌های خشن و جنایتبار گذشته روی آوردند و همهٔ سازمان‌های مردمی را نابود کردند. جرج بوش و بیل کلinton با تمام توان از آن‌ها حمایت کردند. سرانجام رئیس‌جمهور منتخب به قدرت رسید اما به شرطی که به سیاست‌های خشن نئولیبرال وفادار بماند و از همان برنامه‌هایی پیروی کند که نامزد مطلوب آمریکا ارائه داده بود. جالب آن‌که نامزد مورد حمایت آمریکا در انتخابات

ریاست‌جمهوری سال ۱۹۹۰ تنها چهارده درصد رأی آورده بود. هائیتی در فقر و فلاکت فرو رفت و بسیاری برای آمریکا که خود را همچنان به آزادی، عدالت، و دموکراسی متعهد وفادار می‌دانست هورا کشیدند و آن را ستودند.

کلمبیا برای آمریکا از اهمیت بسیار بالاتری برخوردار بود و جنایت‌های فجیع سال‌های گذشته در سال ۱۹۹۰ به نقطه اوج خود رسید. این کشور در سال ۱۹۹۰ بزرگ‌ترین کشور دریافت‌کننده سلاح و برنامه‌های آموزشی از آمریکا در تمام نیمکره غربی بود و تمام این تحولات با الگوی دیرینه آمریکا در این کشور همخوانی داشت. با پایان دهه ۱۹۹۰ شمار جنایت‌ها و قتل‌های سیاسی در کلمبیا به ده فقره در روز رسیده بود که بر اساس گزارش‌های سازمان حقوق بشر کلمبیا این میزان طی آن دهه دو برابر شده بود. بیش از دو میلیون نفر بی‌خانمان شده بودند و هر سال سیصد هزار نفر به این میزان افزوده می‌شد. وزارت خارجه آمریکا، ابرشرکت رند^۱، با گزارش سازمان‌های حقوق بشری هم‌عقیده بودند که هفتادوپنج تا هشتاد درصد جنایت‌های روزی داده در کلمبیا از سوی نیروهای نظامی و شبه‌نظامی صورت می‌گیرد. شبه‌نظامیان روان بسیار تنگاتنگی با نظامیان داشتند و سازمان دیده‌بان حقوق بشر آن‌ها را ششمین بخش در دنیا، پنج‌میلیون نفری ارتش کلمبیا قلمداد می‌کردند. حجم جنایت‌هایی که در آن دهه به بخش ششم ارتش نسبت می‌دهند طی یک دهه ثابت مانده است و از آن‌جا که در آن دهه قتل به بخش خصوصی محول شده است، قتل و جنایت از بخش‌های نظامی به گروه‌های شبه‌نظامی منتقل شد. این روش بسیار آشنایی بود که طی سال‌ها سمای در کشورهای چون صربستان، اندونزی و سایر دولت‌های رعب و وحشت به کار گرفته شد و راه مناسبی بود تا دولت‌های جنایتکار بتوانند با تمام توان مرتکب هر

۱. RAND Corporation: شرکت پژوهش و توسعه رند پس از جنگ جهانی دوم در آمریکا به عنوان

نوعی اندیشکده تأسیس شد تا به نیروهای نظامی آمریکا مشاوره دهد. — م.

جنایتی شوند. ایالات متحد آمریکا نیز چنین راهبردی را در دستور کار خود قرار داد و مسیر جنایت‌ها و نحوه آموزش جنایتکاران را به بخش خصوصی واگذار کرد که شامل مراحل اجرا و عملیات‌های جنگ‌افزارهای شیمیایی نیز می‌شد و تأثیر بسیار مهلکی بر جامعه کشاورزان گذاشت، چنان‌که به بهانه بسیار واهی و مضحک قاچاق مواد مخدر با آن‌ها مقابله می‌شد.^(۶) انتقال عملیات‌های تروریستی به بخش خصوصی و شبه‌نظامی روند رو به رشدی داشته و واشنگتن بسیاری از شرکت‌های خصوصی تروریستی را بنا نهاده است. این شرکت‌ها برای آموزش جنایتکاران، سربازان آمریکایی را به استخدام خود درآوردند. این روش مسیر بسیار مطمئنی برای گریز از محاکمه و پناهنده‌هایی است که کنگره می‌تواند با مصوبات خود سر راه دولت آمریکا بگذارد. دولت با توسل به این روش می‌تواند به راحتی در دولت‌های ترور و وحشت عالم ممتقه داشته باشد. سال ۱۹۹۹ با بالا گرفتن جنایات سیاسی و تروریستی در دنیا که در اقم به نقطه اوج خود رسید این کشور در تمام جهان بزرگ‌ترین دریافت‌کننده تسلیحات نظامی آمریکا شد و گوی رقابت را از ترکیه ربود. ترکیه متحد راهبردی آمریکا به حساب می‌آمد که از سال ۱۹۴۰ بزرگ‌ترین دریافت‌کننده تسلیحات و آموزش‌های نظامی آمریکا بود، اما از میانه دهه ۱۹۸۰ که ترکیه سیاست‌های سرکوب کردها را به دست‌رکار خود قرار داد میزان خرید و دریافت تسلیحات نظامی و مشاوره‌ای این کشور از آمریکا فزونی گرفت. در آن دهه خونین، تروریسم دولتی بدترین جنایات بشری را رقم زد. تمام دهه ۱۹۹۰ رشد فزاینده‌ای داشت. جنگ‌ها و عملیات‌های بسیار گسترده با تیرش و بربریتی وصف‌ناشدنی در جریان بود و میلیون‌ها نفر را از شهرها و اطراف آن‌ها که به شدت ویران شده بودند، بیرون راند و جان ده‌ها هزار نفر را گرفت. آن‌ها که باقی ماندند گویی در زندان محبوسند، از بدیهی‌ترین و ابتدایی‌ترین حقوق انسانی خویش محروم بودند.^(۷) هرچه تروریسم دولتی شعله‌ورتر می‌شد، حمایت‌های دولت آمریکا از این ترورها نیز فزونی می‌گرفت. بیل کلینتون هشتاد درصد از نیازهای

تسلیحاتی ترکیه را تأمین کرد و سال ۱۹۷۷ حجم نقل و انتقال تسلیحاتی از میزان تبادلات نظامی در تمام جنگ سرد بیشتر شد و همزمان با آن، عملیات سرکوبگرانه دولت‌ها برای سرکوب معارضان و مخالفان نیز رشد چشمگیری یافت.^(۸) این نکته آموزنده‌ای است که در میان سیل اظهارنظرها و نوشته‌هایی که در باره موج دوم جنگ علیه ترور به راه افتاد هیچ‌گاه توجه کسی را به خود جلب نکرد و کسی به تاریخچه آن توجهی نداشت. البته باید به این نکته بسیار مهم توجه داشت که رهبری موج دوم مبارزه با تروریسم بین‌المللی را کشوری به عهده داشت که بالاترین نهادهای بین‌المللی و حقوقی بارها آن کشور را به دلیل اقدامات تروریستی بین‌المللی محکوم کرده بودند. ائتلاف این کشور با سایر دولت‌های تروریست، زندبیره‌ها، ار استرده‌ای از دولت‌های تروریستی را به وجود آورد و متعاقب آن کشورهای پون، برمه و چین و دیگران نیز به این جریان ائتلافی پیوستند تا برای اقدامات تروریستی خود جواز و مشروعیت‌های لازم را کسب کنند؛ زیرا آن‌ها باید با کشوری همکاری می‌کرد که قول داده بود این «غده سرطانی» را از ریشه برکند. اما هیچ‌یک از این وقایع کسی را نگران نمی‌کرد. زمانی که دفاع از کابل و حفظ امنیت آن از کشوری تروریست مانند بریتانیا به کشور تروریست دیگری چون آمریکا سپرده شد خم به ابروی کسی نیامد و ترکیه گزینه بعدی برای قبول این مسئولیت بود، زیرا بر اساس تجربیات به‌یادخوبی که در سرکوب کردها داشت نامزد شایسته‌ای برای این مقام به حساب می‌آمد. مرکز مطالعات و تحقیقات بروکینگز در گزارشی اعلام کرد که ترکیه در جنگ علیه تروریسم، متحد بسیار قدرتمندی برای آمریکا به شمار می‌آید. «ترکیه در سال‌های اخیر مبارزات بسیار خوبی با خشونت‌های تروریستی انجام داده است و مسلماً در شکل‌دهی تلاش‌های جهانی برای ریشه‌کن کردن این تهدید از جایگاه بسیار ویژه‌ای برخوردار است».^(۹)

این نمونه‌ها که البته مشت نمونه خروار است، به خوبی نقش واشنگتن را در

تروریسم بین‌المللی‌ای که از سوی دولت‌ها هدایت می‌شوند، نشان می‌دهد. واکنش‌های جهانی به این تحولات را در بازه زمانی میان موج اول مبارزه با تروریسم در زمان ریگان تا موج دوم مبارزه با تروریسم در زمان بوش نمایان می‌سازد. البته همانند موج اول جنگ علیه تروریسم، سازمان‌ها و سایر نهادهای عالیرتبه حقوق بشری مطالعات و اطلاعات بسیار گسترده‌ای از سوءاستفاده دولت‌ها تهیه و منتشر کرده‌اند که هم‌اکنون به وفور در دست همگان است. اما تنها زمانی به این اطلاعات حقوق بشری مراجعه می‌شود که سودی ایدئولوژیک در آن‌ها نهفته باشد. ولی در این جا قطعاً چنین کارکردی ندارند. به همین دلیل واقعیت‌ها نادیده گرفته می‌شود یا اگر ممکن باشد، به منزله خطایی ناچیز یا انحرافی ناخواسته از راه بر حرام‌ها جدا داده می‌شود. این شیوه عمل در دهه ۱۹۹۰ بسیار شگفت‌انگیز و تأثیرگذار بود. هم در ایامی که قرار بود بر نقش آمریکا و متحدان آن در ترکیه، کلمبیا، تایلند، خاورمیانه و سایر مناطق سرپوش گذاشته شود و همزمان از واشنگتن به وارطه ای که در سیاست خارجی خود وارد مرحله تازه‌ای از «برخورد شرافتمندانه» است تدبیر راوانی به عمل آید. البته به نقش راهبری آمریکا در مبارزه با تروریسم رسمی و تقدس نیز زده و عنوان می‌شد که آمریکا رهبری جنبشی را به عهده دارد که قرار است برای اولین بار جهانی نو بسازد و به تمام ظلم‌ها و حوادث غیرانسانی در جهان پایان دهد. در این راه تمام توان و شرافت خود را برای صیانت و پاسداری از حقوق بشر و آزادی انسان به کار گرفته است. این که چنین جریانی بی‌هیچ شرمساری می‌توانست از همه پید خود به اندازه کافی قابل توجه است؛ اما این که با وجود مشارکت همان چهارده سال اندک یافته در برخی از بدترین جنایات این دهه، این جریان همچنان می‌توانست از همه پید، حتی زبان کسی چون جان‌اتان سويفت^۱ را نیز بند می‌آورد.^۲ موفقیت‌های موج اول

۱. Jonathan Swift (۱۶۶۷-۱۷۴۵ م): شاعر و طنزپرداز نامدار ایرلندی که قلم توانایی در هجو سیاسی

«مبارزه با تروریسم» در آمریکای مرکزی به خوبی در موج دوم مبارزه با تروریسم پس از حادثه یازدهم سپتامبر بازتابیده شد و این بار شعله‌های آن، خاورمیانه و مناطق مدیترانه در بر گرفت. آوارگان فلسطینی در عملیات‌های تروریستی که از سوی آمریکا حمایت می‌شد به شدت سرکوب شدند و لبنان ضربه‌های روحی بسیار شدیدی را متحمل شد. در حمله اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ بیست‌هزار نفر کشته شدند. جنایت‌های اسرائیل در سال‌های بعد در سرزمین‌هایی که ارتش اسرائیل اشغال کرده بود مردمان بسیار بیشتری را به کام مرگ فرستاد و این روند در تمام دوران ۱۹۹۰ ادامه یافت. این دهه همواره با حملات گاه و بی‌گاه اسرائیل همراه بود و میلیون‌ها نفر از این حملات آواره شدند و صدها تن جان باختند. دولت لبنان پس از حمله اسرائیل به این کشور به طور رسمی اعلام کرد که بالغ بر بیست‌وپنج‌هزار نفر کشته شده‌اند با وجود تبلیغات بسیار گسترده‌ای که رژیم اسرائیل انجام می‌داد هیچ‌کس از این حملات به بهانه «دفاع از خود» در برابر تروریسم صورت نمی‌گرفت. حملات دائمی آمریکا از جنایات اسرائیل بسیار سرنوشت‌ساز بود. طی دهه ۱۹۸۰ جنایت سرکوب در سرزمین‌های اشغالی بسیار شدت گرفت و اسرائیل از توسعه این مناسق جلوگیری می‌کرد. این در حالی بود که تمام اراضی و سرزمین‌های حاصلخیز و با ارزش فلسطینیان را غصب کرد و پروژه شهرک‌سازی را به گونه‌ای شدت بخشید که تمام سرزمین‌های فلسطینی و صاحبان اصلی فلسطین درمانده و منزوی شدند و ارتباط آن‌ها با سایر مردمان جهان قطع شد. در تمام این مدت، آمریکا با حمایت‌های اقتصادی، نظامی، سیاسی و ایدئولوژیک خود از تمام برنامه‌ها و اقدامات اسرائیل پشتیبانی کرد. موشه دایان یکی از اساتید فلسطینی که بسیار علاقه داشت فلسطینیان را همچون بیماری طاعون بدانند، در آغاز دوران اشغال سی‌وپنج‌ساله نظامی اراضی فلسطینی به اعضای کابینه خود گفت به فلسطینیان اعلام کنند: «آن‌ها ناچارند مثل سگ زندگی کنند و هرکس می‌خواهد می‌تواند این سرزمین‌ها را ترک کند»^(۱۱) همانند بسیاری از نمونه‌های تاریخی، تحقیر و پست شمردن فلسطینیان نماد اشغالگری بود. اسرائیلی‌ها فلسطینیان را «عربوشیم»

می خوانند. این واژه معادل عبارت کاکاسیاه در دوران برده داری در آمریکاست. اشغالگران می خواستند به تمام فلسطینیان گوشزد کنند که اجازه ندارند قد علم کنند. یورام پری^۱ دانشمند علوم سیاسی با بررسی و واکاوی آغاز خشونت های ارتش اسرائیل و مهاجران اسرائیلی به این نکته مهم دست یافت که سه چهارم جمعیت یک میلیونی جوان اسرائیل در دوران سربازی می آموزند که «وظیفه ارتش تنها حفاظت از کشور در برابر تهاجم بیگانگان و نیروهای خارجی نیست، بلکه یکی از وظایف آن نابود کردن حق و حقوق مردمان بی گناه و بی پناهی است که تنها در مرشان این است که عرب (عربوشیم) هستند و در سرزمین هایی زندگی می کنند که خداه ند وعده مالکیت آن را به قوم یهود داده است.» نخست وزیر مناخیم بگین^۲ فلسطینیان «حیوانات دویا» می خواند که به قول رئیس ستاد مشترک رافائل ایتان^۳ تنها قارند، مچو سوسک های سم خورده داخل بطری تلوتلو بخورند». در آن مقطع آریل شارون مافوق ایتان بود و تازه نفس از جنگ با لبنان و قتل عام صبرا و شتیلا بازگشته بود. او به هر گمان توصیه می کرد بهترین راه برای مقابله با تظاهرکنندگان و معترضان فلسطینی آن است که آن ها را اخته کنند. در آن ایام، بسیاری از روزنامه های عبری زبان گزارش دادند که چهره های شاخص سیاسی از جمله چهره های افراطی سیاسی صهیونیست جزئیات اقدامات تروریستی مهاجران و ارتش اسرائیل در اراضی اشغالی را به اطلاع نخست وزیر بگین رسانده اند. به اطلاع نخست وزیر رسید که تحقیر و ترور شخصیت فلسطینیان کار روزانه و متداول ارتشیان اسرائیل است. آن ها فلسطینیان را وادار می کردند که در صورتی که هم ادرار کنند یا روی زمین سینه خیز بروند و با صدای بلند فریاد بزنند «زنده نگه دار اسرائیل» یا زمین را با زبانشان لیس بزنند. روز هولوکاست، ارتشیان اسرائیلی فلسطینیان را وادار می کنند تا به یاد یهودیانی که در اردوگاه های مرگ نازی کشته شدند روی دست

1. Yoram Peri
2. Menahem Begin
3. Rafael Eitan

خود عدد کشته‌شدگان را بنویسند تا آن‌ها را از یاد نبرند. این اقدامات وجهه اسرائیل را نزد افکار عمومی جهان بسیار خدشه‌دار کرد و همین رویدادها با حمله آریل شارون در آوریل ۲۰۰۲ دوباره تکرار شد.

بیست سال پیش از این راجا شهادا^۱، محقق و فعال برجسته حقوق بشر، این طور نوشت که فلسطینیان در شرایط اشغال انتخاب‌های زیادی پیش رو ندارند. «اگر بخوانند همین‌گونه که هستند زندگی کنند، ناچارند همواره وسوسه‌ای دوگانه را تحمل کنند. یا باید در نهایت ناامیدی به تمام برنامه‌های زندانبانان خود گردن نهند و امید واهی را تغییر داشته باشند یا این‌که از فرط نفرت از خود و زندانبانانشان دیوانه شوند.» تنها گزینه باقیمانده آن است که همچون «صموتیان» که در سکوت مطلق تمام مشکلات را تاد می‌آورند، خشم خود را مهار کنند.

یکی از برجسته‌ترین نویسندگان اسرائیلی، بوآز اورون^۲، بسیار مختصر و مفید ترفند اشغال و اشغالگری را توضیح داده است: «باید به فلسطینیان قلاده‌های کوتاه زد تا همواره ضربه تازیانه را به‌ی سر خود احساس کنند.» این روش از قتل‌عام گسترده آن‌ها بسیار بهتر است، زیرا مردمان متمرد این روش را به خوبی و «در نهایت آرامش می‌پذیرند» و دائم از خود می‌پرسند: «چیز وحشتناک است؟ مگر کسی کشته شده است؟»

نقد تند و تیز اورون بسیار درست است و صحت این مقایسه بارها و بارها به ویژه در آوریل ۲۰۰۲ اثبات شده است. در آن سال تمام جنایات سای جنگی آریل شارون با فعالیت‌های لابی حامی اسرائیل به نمایشی تبدیل شد که «شاه مهر کرد» خارج از آمریکا، جهان را یهودستیزانی ریشه‌کن‌ناشدنی اداره می‌کنند. دلیل آن‌ها نیز این بود که کسی نمی‌توانست مدارک و شواهد کشتاری گسترده را در فلسطین ردیابی کند و تمام آنچه روی داده بود ویرانی اردوگاه آوارگان جنین، شهر تاریخی

1. Raja Shehada

2. Boaz Evron

و باستانی نابلس، مراکز فرهنگی و سایر نهادهای مدنی در رام‌الله و تحقیر مسمت‌کننده مردم و بسیاری موارد پیش‌پا افتاده‌ای شبیه به این بود و مردمان فرهیخته و جامعه دانشگاهی آمریکا این حد از اقدامات اسرائیلیان را می‌توانست «در نهایت آرامش» بپذیرد. مگر کسی کشته شده است؛ حتماً با توسل به این منطق اگر صدام حسین اقدامات مشابهی را در اسرائیل یا آمریکا انجام دهد، می‌توان گفت آن‌ها که لب به اعتراض می‌کشایند مشتی نژادپرست عراق‌ستیزند!

بررسی موارد خاص، نگرش فراگیر در باره ترور و تروریسم را خیلی بهتر از تصاویر کلی به نمایش می‌گذارد. برای «مصیبت شر تروریسم» نمادی زنده‌تر و ماندگارتر از سل بی‌رحمانه یک آمریکایی فلج روی ویلچر، به نام لئونید کلینگوفر، در اجرای کشتی‌ربایی آکیله لائورو^۱ نمی‌تواند باشد. حتی ادعای تروریست‌ها مبنی بر اینکه این کشتی‌ربایی به تلافی بمبارانی بود که یک هفته پیش‌تر با حمایت آمریکا توسط اسرائیل در تونس روی داد و هفتادوپنج فلسطینی و تونس‌ای بدون دلیل کشته شدند، نتوانست آبی بر این آتش باشد. زمانی که روزنامه‌نگاران بریتانیایی از ریسپونسی^۲ له‌شده‌ای که از قصابی آریل شارون در اردوگاه آوارگان فلسطینی به جا مانده بود گزارش تهیه کردند، واکنش‌ها خیلی متفاوت از واکنش به ویلچر کلینگوفر^۳ بود. در این گزارش‌ها آمده بود: «اردوگاه به معنای واقعی کلمه با خاک یکسان شده بود و ماسد فـلم‌های کارتونی گویی همه‌چیز را روی زمین اتو کرده‌اند. در میان آوارهای به جا مانده، پرچم سفید شکسته‌ای نظرها را به خود جلب می‌کند. کمال زغیری^۴ مرد فلسطینی فلجی بود که تلاش می‌کرد با ویلچر مسیر سربالایی جاده را بیماید و از ماشین که بگریزد اما سربازان اسرائیلی به ضرب گلوله او را می‌کشند. سپس تانک‌های اسرائیل از روی بدن او رد شدند. زمانی که یکی از دوستانش سر جنازه او رفت، دید یک پا و دو

1. Leon Klinghoffer
2. Achille Lauro
3. Kemal Zoghayer

دست او از بدن جدا و صورتش کاملاً له شده بود»^(۱۲) اما این قتل و این صحنه احتمالاً اهمیتی نداشته است که در روزنامه‌های آمریکایی به آن پرداخته شود و حتی اگر کسی آن را گزارش می‌داد، به سرعت تکذیب می‌شد و پس از آن موجی از اتهامات یهودستیزی نویسنده و گزارشگر را در خود غرق می‌کرد تا جایی که روزنامه‌نگار، به عذرخواهی مجبور می‌شد. حتی اگر این واقعه تکذیب هم نمی‌شد، کسی، آن اهمیتی نمی‌داد و آن را حادثه‌ای اتفاقی و بی‌اهمیت می‌خواندند که به اشتباه در حلیاتی انتقام‌جویانه روی داده است. این واکنش بسیار متفاوت از واکنشی است که به کشته‌یابی اکتبر ۱۹۸۵ و کشته شدن کلینگهوفر نشان داده شد. به این ترتیب، کما زغیر، توانست همانند لئون کلینگهوفر جایگاهی در تاریخچه تروریسم بیابد. همان‌طور که از چنین وقایعی را می‌توان ردیف کرد و یک‌به‌یک برشمرد. به هر حال، انسان آمریکا با عرب‌هایی که زیر چکمه‌های اسرائیلی‌ها له می‌شوند تفاوت دارند و از آن‌ها برترند به طور کلی، اصلی وجود دارد که طی قرن‌ها حاکم بوده است. و می‌گویند انسان‌ها (عرب) را نباید با «اشیا» (سایر انسان‌ها) یکی شمرد.

رئیس سابق سازمان امنیتی اسرائیل، اشلوسو گازیته^۱ که در همان سال‌های نخست تشکیل اسرائیل از مقامات بسیار بلندپایه نظامی بود، اشغال ۱۹۸۵ را «داستان یک موفقیت» نامید. مردم فلسطین و اعراب مشکلی در نیستند، آن‌ها صموتیانی‌اند که جرئت ندارند سر بلند کنند و تمام مصائب را بر دوش تحمل خواهند کرد. به این ترتیب، نخستین هدف اسرائیل محقق شد و شراب به شکلی درآمد که مردم فلسطین به هیچ عنوان نمی‌توانستند در شکل‌گیری آینده خود کوچک‌ترین نقشی داشته باشند و حتی نمی‌توانستند به عنوان شریک در کنار اسرائیل برای ساختن آینده سرزمین خود تصمیم بگیرند. این امر نیازمند آن بود که از شکل‌گیری هرگونه سازمان یا نهاد سیاسی در فلسطین جلوگیری شود، زیرا همه

می‌دانستند اگر فعالیت سیاسی در فلسطین مجاز شود، رهبران آن می‌توانند به عنوان شرکای سیاسی در امور سیاسی دخالت و مشارکت داشته باشند. این ملاحظات سبب شد هرگونه تلاش و خلاقیت در عرصه سیاسی از سوی ساکنان اصلی فلسطین و در داخل سرزمین‌های اشغالی برای ایجاد زمینه‌های مناسب جهت ادامه مذاکرات سیاسی به طور کامل نابود شود و ارتباط میان مردم داخل فلسطین با رهبران سیاسی آن‌ها در خارج جهت پیشبرد مذاکرات صلح از بین برود. حییم هرزوغ^۱ سیاستمدار برجسته اسرائیلی که بعدها نیز به مقام ریاست‌جمهوری اسرائیل رسید، سال ۱۹۷۲ دستورالعمل این اصل را این گونه عنوان کرد: «من منکر مکان یا جایگاه اسرائیل در فلسطین ندارم... اما قطعاً حاضر نیستم در سرزمینی که هزاران سال است در دست ملت ما متبرک شده است در هیچ زمینه‌ای به آن‌ها به دهنه بیک گرم»^(۱۳) برای حامیان هرزوغ مهم‌ترین مسئله آن بود که این «سوک» اسم خورده آن قدر از نفرت اسرائیل آکنده شوند تا به خود جرئت دهند و سر بلند کنند. علیه زندانیان خود به پاخیزند. در آن صورت، مجازات آن‌ها بسیار سهمگین می‌شود. به آخرین سطوح بربریت و توحش می‌رسید. تا زمانی که ارباب اسرائیل با این مجازات‌ها مخالفت نورد، اسرائیل بابت اقدامات خود هزینه‌ای نخواهد پرداخت. دسامبر ۱۹۷۱ / اتمایه اول روی داد و فلسطینیان در اراضی اشغالی به شدت سرکوب شدند، اما زمانی که آن‌ها از به خود جرئت دادند در برابر اسرائیلی‌ها قد علم کنند، ناگهان موج توحش و خونریزی از تمام ارتش، نیروهای شبه‌نظامی اسرائیل و مهاجران یهودی به بیرون گسیخته شد و آن‌ها جنون‌آمیز به خشونت‌ورزی روی آوردند.^(۱۴) گزارش‌هایی که ایالات متحده آمریکا از این رویداد منتشر می‌شد بسیار اندک بود. در حالی که رسانه‌ها و نظریه‌پردازان سعی داشتند همچنان به اسرائیل وفادار بمانند، دولت و دستگاه سیاسی آمریکا خود را به ندیدن زده بود و صدای سازمان آزادی‌بخش فلسطین را نمی‌شنید.

که به دنبال حل و فصل سیاسی بحران بود. در نهایت و در میان استهزا و تمسخر جهانیان، دولت آمریکا پذیرفت با سازمان آزادی بخش فلسطین وارد گفتگو شود. البته آمریکا در تظاهراتی بچگانه چنین وانمود کرد که سازمان آزادی بخش فلسطین سر عقل آمده و تمام مواضع مستحکم و قاطعانه آمریکا را پذیرفته است و جالب آن که هیچ یک از این ادعاهای کودکانه نه جامعه علمی و نه رسانه های آمریکایی را به حالت تهوع نینداخت. در اولین نشست که گزارش آن تنها در مصر و اسرائیل و نه در آمریکا منتشر شد، واشنگتن از سازمان آزادی بخش فلسطین خواست به این «شورش ها» در اعراس اشغالی پایان دهد، زیرا «آمریکا این شورش ها را اقدامی تروریستی علیه اسرائیل می داند که هدف آن بر هم زدن ثبات و امنیت منطقه است». البته در نگاه آمریکایی اشغال یک کشور به دست ارتش اقدامی تروریستی نیست و خشونت های فلسطینیان را اسرائیل مشروع است. با توجه به اولویت های آمریکا، این همان چیزی بود که در پایان نیز اتفاق افتاد. این فلسطینیان بودند که به خود جرئت داده بودند در برابر اسرائیل سرانند کنند، پس آن ها مقصر بودند نه اسرائیل که سرزمین های فلسطینیان را اشغال کرده بود. نخست وزیر اسحاق رابین به رهبران سازمان «صلح اکنون» اطلاع داد دلیل روند کند مذاکرات میان آمریکا و سازمان آزادی بخش فلسطین آن است که اسرائیل زمان کافی برای در هم کوبیدن انتفاضه فلسطین داشته باشد و این جنبش را با شدیدترین اقدامات نظامی و اقتصادی در هم بشکند و به همگان اثبات کند که فلسطین برای همیشه در هم شسته است. مثل همیشه، خشونت ورزی های اسرائیل جواب داد و زمانی که فلسطینیان را شکستند و همان طور که پیش تر در تحلیل بسیار دقیق اورون ذکر شد، به همان حالت صموتی بودن خود بازگشتند. نگرانی ها در آمریکا فروخفت و دیگر کسی نگران جنایت های گسترده ای نبود که روی داده بود.

این روند به همین ترتیب در دهه ۱۹۹۰ ادامه یافت تا به مذاکرات صلح اسلو رسید. در نوار غزه، تعدادی از مهاجران یهودی در رفاه و امنیت کامل زندگی

می‌کردند و به لطف اشغال تمام منابع با ارزش آب شیرین، در خانه‌هایی ساکنند که استخر دارد و برکه‌های ماهیگیری فراوانی برای آن‌ها در منطقه تعبیه شده است و مرغوب‌ترین زمین‌های زراعی را نیز زیر کشت دارند. در طرف مقابل، یک میلیون فلسطینی حضور دارند که در فقر و فلاکت تمام به سختی زنده‌اند و پشت دیوار حائل محبوس شده‌اند و دسترسی آن‌ها به دریا و به مصر به طور کامل قطع شده است و ناچارند حوالی موانع و پایگاه‌های ارتش اسرائیل قدم بزنند یا در آن اماکن شنا کنند. بسیار بعید می‌نماید تمام آن موانع برای ملاحظات امنیتی و حفاظتی بنا شده باشد. اسرائیل آن‌ها را تنها برای کلافه کردن مردم فلسطین ساخته است و تعصب به یک از آن‌ها مجازات بسیار وحشیانه و تحقیرکننده‌ای به دنبال دارد. چندین فلسطینی بخواهند در آن دخمه آزادانه حرکت کنند و جابجا شوند، ممکن است هدیه گلوله مستقیم اسرائیلی‌ها قرار گیرند. ستون‌نویس مشهور، ناحوم بارنی^۱ در بارهٔ «غزه حیات: غزه تبعیدگاه اسرائیل است و همچون جزیرهٔ شیطانی آلکاتراز برای اسرائیل عمل می‌کند».

طی دههٔ ۱۹۹۰ شرایط آزار در آن مرکزی نیز رو به وخامت نهاد.^(۱۵) پیشنهاد مشترک بیل کلینتون و باراک اوباما در نشست سال ۲۰۰۰ کمپ دیوید تحسین همگان را برانگیخت و صاحب‌نظران این پیشنهاد را بزرگووارانه و سخاوتمندانه قلمداد کردند، اما تنها کاری که این دو نفر انجام دادند آن بود که کمی شرایط را تلطیف کردند. در آن ایام جمعیت فلسطینیان در دویست و نجاه پراکنده در کرانه باختری محصور شده بود که هرکدام از آن مناطق بسیار کوچک بود. باراک اوباما و بیل کلینتون «بزرگووارانه» پیشنهاد داده بودند که این دویست و نجاه به سه منطقه بزرگ‌تر تبدیل و تعدادشان کم‌تر شود. البته سه منطقه‌ای که آن‌ها پیشنهاد داده بودند کاملاً از یکدیگر جدا و ارتباطشان با مرکز زندگی، فرهنگ و ارتباطات فلسطینیان در بیت‌المقدس شرقی کاملاً قطع بود. بنابراین، هویت فلسطینی از آن پس

به نوعی هویت وابسته نواستعماری تبدیل می‌شد و همان‌طور که وزیر امور خارجه اوباما بر آن تأکید کرد، این وضعیت دائمی باقی می‌ماند و هدف اصلی مذاکرات صلح اسلو نیز چیزی غیر از این بود. در واقع با این اقدام، خواسته سی سال پیش موشه دایان تحقق می‌یافت که معتقد بود اشغال سرزمین‌های فلسطینی باید دائمی باشد. بر اساس همین الگو، سال ۲۰۰۲ در غزه دیوار حائل ساخته شد تا تمام فلسطینیان را حبس کند و حتی در آن سوی دیوار و در میان فلسطینیان محبوس‌شده نیز هیچ‌یک به دلیل زیاده‌روی برپا شد. مردم فلسطین اگر می‌خواستند به بیمارستان یا دیدار اقوام بروند، به دنیا شغلی بگردند، سر کار بروند، به مدرسه و دانشگاه بروند یا تولیدات خود را جابجایی کنند، تنها پس از گذراندن مراحل بسیار وقت‌گیر و طولانی و تحقیرهای عامده به سرانستند از این موانع گذر کنند، وگرنه ناچار بودند در همان دخمه‌ای که اسرائیل برایشان ساخته بود به زندگی ادامه دهند. اگر این تدابیر یادآور سلطه انحصاری خشونت‌ورم غرب و متحدانش باشد، باید گفت که رویدادهای کرانه باختری نمونه بسیار موفقی در اواسط سال ۲۰۰۲ سازمان برنامه‌های غذایی سازمان ملل متحد برای اجرای برنامه‌ای جهت تغذیه نیم‌میلیون نفر از مردمان فلسطین که به شدت در معرض خطر گرسنگی و سوءتغذیه بودند، از سازمان ملل تقاضای کمک‌های غذایی کرد و گزارش داد که ایش خانواده‌های فلسطینیان در اراضی اشغالی باعث شده است این خانواده‌ها از رعایت غذای خود بکاهند و در هر نوبت از میزان غذا نیز کم کنند تا غذا به همه این سازمان هشدار داده بود اسرائیل با ممانعت از جابجایی و نقل و انتقال کالا و ... در میان مناطق فلسطینیان که در «جزیره تبعیدگاه» بنا کرده است، به شدت بر رحامت اوضاع خواهد افزود.^(۱۶) دیوار حائل کرانه باختری همانند الگوی خود در نوار غزه نیمه‌نفوذپذیر است. البته سربازان اسرائیلی، مهاجران یهودی و جهانگردان خارجی می‌توانند آزادانه به هر دو سوی دیوار رفت و آمد کنند اما این شامل «آن چیزها» (فلسطینیان) نمی‌شود که هیچ ارزشی برای حاکمان آن منطقه ندارند. تا وقتی که

زندگی کسانی که جانشان ارزش دارد در خطر نیست، می‌توان سرنوشت قربانیان فلسطینی را نادیده انگاشت. اما اگر «آن چیزها» سر بلند کنند، باید چنان درس عبرتی بگیرند تا رام شوند و در این مسیر خشونت‌ورزی اولین گزینه است و به همین دلیل است که تروریسم بین‌المللی که با هدایت دولت‌ها انجام می‌شود تا این حد در جهان شایع و فراگیر شده است. چنانچه خشونت‌ورزی و سرکوب جواب نداد، باید سایر راه‌ها را در نظر گرفت. در دورانی که انتفاضه اول در اراضی اشغالی شعله‌ور بود، حتا طرفداران و حامیان سینه‌چاک اسرائیل سعی کردند از صحنه این ماجرا عقب بکشند، زیرا هزینه‌هایی که اسرائیل می‌آفرید بسیار هنگفت بود و آن‌ها می‌خواستند این هزینه‌ها به پای آن‌ها نوشته شود. در آغازین روزهای انتفاضه دوم، کناره‌نشینان از مردمان فلسطین و مجازات دسته‌جمعی بسیاری از مردمان بی‌گناه کوچک‌ترین خطایی در ارسال هلیکوپترهای حاوی تسلیحات نظامی به اسرائیل به وجود آورد. بین آن‌ها که انتفاضه به مرحله‌ای مهارناشدنی رسید و دامنه‌اش به اسرائیل گسترده شد، اسرائیلیان بر آن شدند تا قدم‌های دیگری بردارند. رئیس‌جمهور بوش در میان تسکین‌حان نظر خود را مبنی بر تأسیس دولت فلسطینی اعلام کرد. آنچه او گفت همان مدعی بود که چهل سال پیش در باره رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی اتخاذ شده بود سخنان بوش برگرفته از تأسیس دولتی در آفریقای جنوبی بود که سیاهان آن را اداره و مدیریت می‌کردند، با این تفاوت که این نظریه در آفریقا در حد حرف باقی نماند و اجرایی شد. در مورد فلسطین این‌که شکل و مکان دولت فلسطینی چه خواهد بود مشخص بود که پاسخی برای آن ارائه نشد. دیک آرمی^۱ رئیس گروه اکثریت مجلس عنوان کرد: «ملت‌های گوناگونی از اعراب وجود دارند که صاحب خاک و ملک و املاک بسیاری‌اند و می‌توانند از این فرصت بهره ببرند و دولت فلسطین را ایجاد کنند.» به این ترتیب، اسرائیل می‌توانست تمام اراضی کرانهٔ یاختری رود اردن را به طور کامل از آن خود

کند و فلسطینیان هم می‌بایست آن منطقه را ترک می‌کردند. البته همتای آمرسی پاسخ او را این‌طور داد که چندین میلیون یهودی هم اکنون در نیویورک و لس‌آنجلس زندگی می‌کنند. آمریکا به عنوان ثروتمندترین کشور جهان بی‌هیچ مشکلی می‌تواند چند میلیون نفر دیگر از یهودیان را نیز جذب و مشکل را برای همیشه حل کند. در سوی دیگر این طیف نیز آنتونی لوتیس^۱ قرار داشت که «اسحاق رابین، این کهنه سرباز بی‌حساس» را می‌ستود و مردی بسیار صادق و باهوش می‌دانست که حاضر شده است معاهده اسلو را امضا کند. اما برخلاف رابین، سایر تندروهای جناح راست اسرائیل به هیچ عنوان نمی‌خواستند راه‌حلی را بپذیرند که در انتهای آن هویتی به نام دولت فلسطینی متولد شود، حتی اگر این دولت بسیار فقیر، کوچک، و تحت سلطه اسرائیل باشد. «قلب ماجرا همین نکته است و اگر اسحاق رابین در این فرایند شکست بخورد، مذاکرات هیچ‌هم برای همیشه خواهد مرد.»^(۱۷)

در تمام این دوران، تروریسم دور هم چنان به عنوان یگانه ابزار کنترل در دستان آمریکا و اسرائیل باقی ماند. اسرائیل بر آن حساس بود که به غیرنظامیان فلسطینی در آغازین روزهای شعله‌ور شدن انتفاضه از هلیکوپترهای آمریکایی استفاده کرد و ده‌ها نفر از غیرنظامیان بی‌گناه را کشت یا مجروح کرد. عمل کلیتتون این اقدام اسرائیل را با ارسال هلیکوپترهای نظامی بیش‌تر به اسرائیل پاسخ داد و تسلیحات نظامی همچنان به سوی اسرائیل ارسال می‌شد و رژیم صهیونیستی تمام آن‌ها را برای ترورهای سیاسی و سایر اقدامات تروریستی خود به کار گرفت. آمریکا در تمام این مدت اجازه نمی‌داد ناظران بین‌المللی که حضورشان می‌توانست از میزبانان تسبیحات بکاهد در منطقه حاضر شوند. دسامبر ۲۰۰۱ دولت آمریکا قطعنامه‌ای را وارد کرد که خواستار اعزام گروهی از ناظران بین‌المللی به منطقه بود و همزمان دولت بوش قدم‌هایی برداشت که باعث شد خشونت‌ورزی و ترور در فلسطین تشدید شود. بوش تمام تلاش‌های بین‌المللی برای متوقف کردن اسرائیل از نقض کنوانسیون چهارم

معاهده ژنو را بی اثر می کرد و اجازه می داد اسرائیل به اقدامات غیرقانونی خود ادامه دهد. رویکرد کلی دولت آمریکا به صراحت در اظهارات جرج بوش نمایان است. او در سخنرانی بسیار مهم سیاسی خود به تاریخ بیست و چهارم ژوئن ۲۰۰۲ در باره مناقشه فلسطین و اسرائیل گفت: «مهم ترین معیار و اصل برای ما این است: تنها رهبرانی از حمایت های سیاسی و دیپلماتیک آمریکا بهره می برند که بر سر مسئله تروریسم سازش نکنند.» به این ترتیب، آریل شارون به طور خودکار مشمول شرط آمریکا می شد اما این مسئله توجه کسی را به خود جلب نمی کرد. البته زمانی که رئیس جمهور آمریکا آریل شارون را مرد صلح خطاب کرد، کسانی چهره در هم کشیدند. زیرا آریل شارون پنجاهمین سال ترور و جنایات خود را با موفقیت پشت سر گذاشته بود. رئیس جمهوری در آمریکا نمی توانست تا این اندازه سازشکار باشد و جنایت های شارون را نادیده بگیرد. کار برعکس بود و این فلسطینیان بودند که باید مطالبات اربابان را برآورده می ساختند و متوجه می شدند در طول معاهده اسلو و پس از آن، تا وقتی حمایت و تشویق های ایالات متحد از اقدامات اسرائیل تداوم داشته باشد، همانند سال های گذشته خون و سرکوب متوجه آن «حیوانات دوپا» خواهد بود. چنانچه آن ها از این معادله خارج می شدند و از اجرای آن سر باز می زدند، اسرائیل حق داشت آن ها را نیش و تیغ بزند یا آن ها را با «حیوانات دست آموز» دیگری جایگزین کند، آن هم از طریق انتخاباتی آزاد. البته به شرطی که نامزد مقبول اسرائیل برنده انتخابات باشد، وگرنه آن انتخابات را آزاد نمی دانند. ویستون چرچیل با رک گوئی و صراحت بیشتری در باره اصول ترور و وحشت در حضور نمایندگان مجلس عوام سخن گفت. او قبل از آغاز جنگ جهانی اول در مجلس عوام بریتانیا گفت: «ما ملتی جوان و بی گناه نیستیم و میراث کمی نداریم. حجم انبوهی از نقل و انتقالات جهانی و ثروت جهان را به خود جذب

کرده‌ایم، هر آنچه را خواسته‌ایم تحت قلمرو خود درآورده‌ایم و از رهگذر مایملک عظیم و درخشانی که داریم لذتی بی‌بدیل می‌بریم، سرزمین‌ها و ثروتی که اکثر آن را با زور و خشونت به دست آورده‌ایم و عمده آن را با زور حفظ کرده‌ایم و این رویه بیشتر برای دیگران نامعقول می‌نماید تا خود ما، زیرا از نظر ما بسیار هم معقول است.»

سال ۱۹۴۱ بریتانیا و آمریکا در جنگ جهانی دوم به پیروزی رسیدند. چرچیل با هماهنگی کامل و واقع‌بینانه خود نتیجه‌گیری بسیار دقیقی ارائه کرد و گفت: «دولت‌های جهانی با متعهد شوند تا رضایت ملت‌ها را به دست آورند و به آن‌ها بقبولانند که پس از آن تاکنون داشته‌اند، برای خود نمی‌خواهند. اگر اداره جهان به دست دولت‌ها و ملت‌ها که سینه‌بافته، خطر همواره در کمین خواهد بود. اما هیچ‌یک از ما هیچ دلیلی نیست که ما را به دنبال چیز بیش‌تری باشیم. صلح همواره به دست کسانی حفظ خواهد شد که به طریق و منش خود زندگی می‌کنند و جاه‌طلب نیستند. اما قدرتی که ما داریم ما را بر سایر دیگران نشانده است. حکایت ما به سان حکایت مرد ثروتمندی است که در آرامش کامل در زیستگاه خود زندگی می‌کند.»^(۱۸)

سایر دولت‌هایی که «دارایی و مال و منال بسیار درخشان به دست آورده‌اند و البته در این مسیر چندان هم مؤدبانه رفتار نکرده‌اند اصولاً طریقه‌ای که از سوی چرچیل را به خوبی می‌فهمند. جان اف. کندی و رونالد ریگان در بحث سیاسی آمریکا قطب دیگری را در طیف سیاسی شکل می‌دهند، اما در این زمینه با چرچیل کاملاً اشتراک دارند. هر دو گروه بر این باورند که توسل به خشونت و ترور کاملاً ضروری است، آن هم برای مرد ثروتمندی که می‌خواهد بی‌مزاحمت دیگران از ثروت انبوه و بی‌حد و حصری که با زور به دست آورده است، لذت ببرد و دیگران را به اطاعت از خود وادارد. هنوز چند ماه از حضور کندی در دولت نگذشته بود که او دستور داد تمام خشونت‌های جهان را بر سر کوبا آوار

کنند و تا زمانی که فیدل کاسترو از بین نرفته است، به این کار ادامه دهند. در تمام دوران ریاست جمهوری کندی عملیات بسیار گسترده ترور در جریان بود و حتا ده روز قبل از این که خود او در اقدامی تروریستی به قتل برسد، نقشه یک عملیات گسترده تروریستی را تأیید کرده بود. دلایل این کار کاملاً واضح و روشن بود، چون کوبایی‌ها به خود جرئت داده بودند در برابر آمریکا قد علم کنند و حتا از آن بدتر «الگو و نمونه‌ای تحریک‌آمیز» برای سایر ملل باشند تا آن‌ها نیز مانند کوبا تغییرات اساسی و بنیادینی را مطالبه کنند و از زیر یوغ آمریکا خارج شوند. سایر ملل در جای‌جای آمریکای لاتین به کوبا همچون الگویی کامل می‌نگریستند. وضعیت اسم اقتصادی کشورهای دیگر آمریکای لاتین به گونه‌ای بود که مخالفان و مارضای دولت‌های مستقر را به تحرک و اقدام علیه حکام وادارد. نخبگان و نظریه‌پردازان این امر را می‌کنند بر این باور بودند که «آنچه فیدل کاسترو انجام می‌دهد اصلاً اهمیت ندارد بلکه هدف اصلی او، ایجاد کشوری مثل کوبا با این ساختار سیاسی است که مشکل‌ساز است. زیرا کوبا به بسیاری موفقی از نافرمانی و سرکشی علیه آمریکا را در اذهان تداعی می‌کند و این به نفع تمام سیاست‌های جهانی آمریکا در بیش از نیم قرن است که بر اساس آن «بیت بزرگ شمالی» (ایالات متحد آمریکا) تنها اصلی که در سیاست خارجی خود در تمام نیمکره دنبال می‌کرد همانا ارعاب و به زیر سلطه کشیدن سایر ملت‌ها و دولت‌ها بود. استاوین رئیس‌جمهور کندی که تازه در راه کاخ سفید بود، در باره خطر کاسترو به او هشدار دادند. «حال که ثروت و مکتب باعث خرسندی قشرهای متمول و برخوردار شده است، شیوع افکار فیدل کاسترو که قصد دارد زمام امور را در دست گیرد و با انقلاب در کوبا به راه انداخته، تمام مستضعفان و قشرهای نابرخوردار را به این فکر وادارد تا این انقلاب را به عنوان الگو بگیرند و با این تفکر به دنبال فرصت برای ارتقای کیفی زندگی خویش باشند و زندگی آبرومندی را طلب نمایند»^(۱۹) حتا اگر انقلاب کوبا ناکام می‌شد و به موفقیت نمی‌رسید، باز هم گردنکشی و طغیان علیه آمریکا

مسئله‌ای نبود که آمریکا بتواند آن را تحمل کند. افزون بر این، «حفظ آبرو و اعتبار» از اصول اولیه دولتمردی و حکومت‌داری است و تفسیر و توجیه رسمی سیاست نیز بر آن مهر تأیید می‌زند. برای آمریکا چه بهتر از این که جهان و جهانیان به یک اندازه بترسند و مرعوب این کشور باشند. برنامه‌ریزان و مشاوران رونالد ریگان به اتحادیه اروپا هشدار دادند اگر در جنگ علیه تروریسم با شور و اشتیاق لازم به آمریکا نپیوندند، آمریکاییان دیوانه ممکن است عنان کار را خود به دست گیرند.^۱ رسانه‌های آمریکایی با شور و شعف فراوان سیاست شجاعانه این کشور را که باعث شد کوله‌های سیاسی اروپا در خدمت به آمریکا به صف شوند، بسیار خواندند. رمان راهبردی «استرات کام»^۲ بیل کلینتون به صراحت اذعان دارد: «بخشی از آنچه آمریکا در سیاست خارجی از شخصیت خود ترسیم می‌کند باید حول این محور باشد که آمریکا در سیاست خارجی یک روی دیوانه، خونخوار و زبان‌نظم هم دارد و عناصر گروه‌هایی در خود پروانده است که ذاتاً مهارناشدنی‌اند.» کارشناسان به‌کار رفته در «سیاست خارجی و امور بین‌الملل» از دهه ۱۹۸۰ به این سو مدام هشدار می‌دادند که سایر کشورهای جهان آمریکا را به عنوان «ابر قدرتی یاغی و خودسر» می‌شناسند و این در درازمدت برای امنیت ملی آمریکا تهدیدی جدی به حساب می‌آید. برای آمریکا چه بهتر از این می‌توانست باشد که تصور ایجادشدهٔ اطاعت و ترس را در دایره بزرگان بیندازد. سیاست‌گذاران فعلی آمریکا که بازماندگان دوران ریگان به وفور به‌روشنی به چشم می‌خورد، همچنان بر همین عقیده استوارند. آوریل ۲۰۰۲ شاهد بودیم که ملک عبدالله سعودی از آمریکا دیدار کرد. او در آن دیدار قصد داشت آمریکا را مجاب کند تا به مسائل و مشکلات متحدان عربستان سعودی در منطقه توجه بیشتری نشان دهد و خطر حمایت‌های بیش از حد آمریکا از سیاست‌های سرکوب و ترور رژیم صهیونیستی را به سیاستمداران آمریکایی گوشزد کرد، اما دولتمردان آمریکا

بدون هیچ پرده‌پوشی به او متذکر شدند نگرانی‌های شاهزاده سعودی برای آن‌ها هرگز اهمیت ندارد. یکی از مقامات بلندپایه در همان ایام گفت: «آن زمان اندیشهٔ آمریکا بر این بود که اگر آمریکا در عملیات طوفان صحرا قدرتمند بود، قدرت این کشور در سال ۲۰۰۲ ده‌ها برابر شده بود. به همین دلیل، می‌خواستیم به او نشان دهیم افغانستان را ببیند و به قابلیت‌ها و توانایی‌های آمریکا پی ببرد.»

جی فارار^۱ یکی از مقامات بلندپایه و از اعضای مؤثر مرکز مطالعات راهبردی، سیاست‌های وزارت دفاع آمریکا در آن ایام را این‌طور شرح می‌دهد: «مقامات بلندپایهٔ وزارت دفاع آمریکا بر این باور بودند که اگر آمریکا در آن منطقه از جهان (ناورمیان) با خشونت، سرسختی و قاطعیت برخورد کند، سایر ملل جهان - باب کار دستشان خواهد آمد و قاطعیت و قدرت آمریکا را خواهند ستود و دیگر به این فکر نمی‌افتند که افتاد چوب لای چرخ واشنگتن بگذارند.»^(۲۰)

خلاصهٔ این راهبرد می‌گفت: «یا با آمریکایید یا علیه آمریکا؛ در غیر این صورت بهتر است گورتان را از بین ببریم.» این همان سیاستی است که رئیس‌جمهور آمریکا به صراحت بر زبان راند: «اگر با آمریکا نباشید نابود خواهید شد. به همین دلیل است که آمریکا دشوری چون افغانستان را بمباران می‌کند تا به عناصر خودسر و یاغی این پیام را برساند: «آنها می‌خواهند از مسیری که برای شما تعیین شده است قدمی فراتر بگذارید قدرت تواناها، آمریکا را مشاهده خواهید کرد.» با این منطق آثار و پیامدهای زیانبار اسامه بن لادن در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. همچنان‌که در نهایت سازمان‌های امنیتی حاکمی آمریکا به این نتیجه رسیدند که بمباران افغانستان خطر شیوع و پراکندگی تروریسم را بیشتر و در آن واحد، زمینه را برای تخم‌ریزی این شبکه و خلق گروه‌های مشابه به شدت مساعد کرده است. علاوه بر این، همان‌طور که پیش‌تر نیز ذکر شد، حتا نه ماه پس از حادثه یازدهم سپتامبر هیچ‌یک از نهادها و سازمان‌های امنیتی آمریکا

روحشان هم خیردار نبود که باعث و بانی این حادثه واقعاً چه کسی است یا کجاست. تنها حدس‌هایی می‌زدند که شاید این حادثه در افغانستان سر از تخم درآورده باشد.^(۱) بنا بر قانون اغنیا و قدرتمندان همین حدس و گمان هم برای بمباران افغانستان و نابودی این کشور و کشتار مردم بی‌گناه کفایت می‌کرد و همین امر برای اثبات ماهیت سخنان درخشان و پرطمطراق رهبران آمریکا در باره احترام به اصول اخلاقی و قوانین بین‌المللی کافی بود. نشانه‌های بسیاری وجود دارد که اثبات می‌کند موج دوم جنگ با تروریسم بسیار به موج اول آن در دوران ریگان شبیه است. در ضمن، نمونه‌های بسیار زیادی از تروریسم دولتی در جهان روی داده است که به طور رسمی در انتخاب و معیارهای جرج اورول قرار نمی‌گیرد. با وجود این تفاوت‌های بسیار زیادی در این حوزه میان رویدادهای اتفاق افتاده وجود دارد. جنگ با تروریسمی که این بار اعلام شد، در واقع واکنش به یک اقدام تروریستی بسیار جنایت‌آمیز بود و آمریکا برای اعلام دوباره این جنگ به بهانه نیاز نداشت، اما سازمان‌های متعددی مرتبط با آن همان بود که در گذشته نیز وجود داشت و سیاست‌هایی که از سوی این نهادها و سازمان‌ها به بیرون راه می‌یافت، شکل و شمایل همان سیاست‌های سابق را به خود می‌گرفت که تنها خود را با شرایط جدید منطبق می‌کردند. یکی از ویژگی‌های بار بار از این دور از جنگ علیه تروریسم، «چرچیلی» بودن آن است. بر اساس داستان چرچیل، اغنیا و قدرتمندان کاملاً حق دارند در آرامش کامل باشند تا از آنچه به دست آورده‌اند لذت کافی و وافی ببرند، حتی اگر آنچه به دست آورده‌اند با زور و خشونت ریزی و

۱. اورول صفتی است که به رفتارها و سیاست‌های کنترلی به وسیله تبلیغات، پایش و شنود، اخبار نادرست، انکار حقیقت، و دستکاری گذشته اشاره دارد که حکومت‌های سرکوبگر مدرن از آن استفاده می‌کنند. این وضعیت و شرایط اجتماعی را جرج اورول در رمان هایش، به ویژه کتاب ۱۹۸۴ توصیف کرده است، و به همین خاطر، به آن اورولی می‌گویند. صفت «اورولی» برای اشاره به رفتارهای زیر به کار می‌رود: نقض حریم خصوصی با شنود مستقیم یا غیرمستقیم، کنترل زندگی روزمره مردم توسط دولت، مانند جامعه برادر بزرگ، تشویق رسمی سیاست‌های فروپاشی خانواده، آینده‌ای پادآرمان‌گرایانه. — م.

ترور به دست آمده باشد. بر این اساس، سایر مردم را می‌توان نادیده گرفت، به شرطی که آن‌ها در سکوت کامل رنج ببرند و صدایشان هم بلند نشود. اما اگر این قشر از مردمان بخواهند در امور کسانی که «به حق» دنیا را اداره می‌کنند دخالت کنند، «تمام خشم و وحشت جهان» را بالای سر خود خواهند دید و قدرتمندان و اغنیا حق دارند بر آن‌ها خشم بورزند. قدرتمندان تنها از درون خودشان می‌توانند بر میزان قدرت‌ورزی خود حد و مرزی بگذارند.

پنج فصل اول این کتاب به موج اول «جنگ با تروریسم» می‌پردازد که در رت‌های ریگان و بوش پدر روی داد. دیباچه و سه فصل اول، چاپ اول این کتاب است که با همین عنوان در سال ۱۹۸۶ در انتشارات کلیرمونت^۱ منتشر شد. فصل اول به بازچون‌های نظری می‌پردازد که در دل مفاهیم مربوط به تروریسم و مقولات وابسته به آن در نظام آموزشی حاکم وجود دارد. فصل دوم تنها یک مثال و مثنی نمونه خروار بر رویدادهای تروریستی است که در خاورمیانه روی داده است. در ادامه این فصل، به ادبیات و گفتارانه‌هایی پرداخته می‌شود که تداوم بی‌وقفه تروریسم و خشونت‌ورزی در آن مطلقاً ر جهان را تضمین می‌کند. فصل سوم به نقش لیبی در نظام آموزشی و دکترین مسلط آن ایام اختصاص دارد. فصل چهارم در چاپ بعدی این کتاب با همین عنوان متول شده است. سه فصل از سوی انتشارات بلک رز مونترال منتشر شد. این فصل در واقع سخنرانی ایرادشده توسط بوسوطی است که پانزدهم نوامبر ۱۹۸۶ در جمع کنفرانس انجمن فارغ‌التحصیلان عرب دانشگاه (ام‌آی‌تی) انجام دادم که به طور کامل پیاده شده و فصل چهارم کتاب را شکل داده است. فصل پنجم (ژوئیه ۱۹۸۹)، اول بار در چاپ جرج الکساندر با عنوان تروریسم دولت‌های غربی در سال ۱۹۹۱ منتشر شد. فصل ششم به موج دوم «جنگ علیه تروریسم» می‌پردازد که پس از حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ احیا شد. اساس این فصل، سخنرانی ایرادشده در کمیته خدمات دوستان آمریکا و انجمن صلح دانشگاه

تافتز و ائتلاف صلح پس از یازدهم سپتامبر است که هشتم دسامبر ۲۰۰۱ با عنوان «به سوی صلح، ثبات و امنیت» در دانشگاه تافتز^۱ ایراد شد. فصل هفتم همانند فصل چهارم به سیاست‌های ایالات متحد آمریکا در خاورمیانه می‌پردازد و مقدمه‌ای است که بر کتاب روآن کری^۲ با عنوان «انتفاضه جدید» نوشته که ۲۰۰۱ منتشر شد. تمام فصل‌های یادشده به طور کامل ویرایش شده و مطالبی که اضافی بود یا دیگر موضوعیتی نداشت و معنای خود را از دست داده بود حذف شد. در تمام این کتاب، هر یک از واژه‌های «اخیراً» یا «به تازگی» استفاده شده است به همان زمان چاپ مقاله اشاره دارد. در ضمن، پی‌نوشت‌های این کتاب را به‌روز نکرده‌ام، بنابراین، بسیاری از مطالب مفید و مرتبط با موضوع این کتاب که پس از چاپ این کتاب خلق شده، در آن جایزه نشده است.